

رمان: زندگی مبهم

نوشته: فاطمه رسولی

ژانر: طنز، کل کلی، هیجانی

تدوین: فاطمه عابدین زاده

کانال: mydaryaroman

تمامی حقوق این کتاب نزد دریای رمان محفوظ است

زندگی کے ہبہم



کریا و زمانہ

نویسنده: فاطمہ رسولی

@mydaryaroman



طراح: maede

رمان زندگی مبهم نوشته فاطمه رسولی

(آرام)

خوب خوب اول بارچ رو پر اب کردم بعد اروم اروم رفتم طرف اتاق اراد...

درو باز کردم رفتم بالا سرش، اوخی گوگولی چه ناز خوابیده ولی خوب گناه من نیست
خودش منو ترسوند...

خوب بریم نقشمو انجام بدم 1-2-3 لان داد زدم دادم نه ها جیغ زدم اراد اراد اراد فرار
کن زلزله زلزله فرار کن بعدم قشنگ اب سردو ریختم روش ودو قیقه بعد انگاری بخودش
امد دادزد آرام میکشمت...

منم دادشی وایمستم و نگات میکنم زود فرار کردم رفتم تو اتاقم درم بستم...

خخخخ وای ترکیدم قیافش خیلی خنده دار بود، صدا در آمد بعد هم صدایی خودش آرام
میکشمت این چه کاری بود کردی سخته کردم...

بعد صدای مامان چی شده اراد چرا خیسی این صدای داد چی بود؟

هیچی مامان خانوم از این دخترت پپرس نگاه قلبم واستاد میخاستم سخته کنم...

وامگه چیکار کرده؟ هیچی مامان جون فقط مثل خل ها بیدارم کرد بعد دادزد زلزله بعد هم
اب سرددد ریخت روم...

صدا خنده مامان بلند شد باز آرام اتیش سوزندی از دست شما...

بعد هم صدای قدم هاش ک رفت صدای اراد و شنیدیم؛ ارام دعا کن دستم بهت نرسه اخر
ک از این اتاق میای بیرون نه اون موقه من میدونم و تو...

بعد هم رفت اخی طفلی دادشم ترسید خخخخ خوب حقشه اونم منو ترسون والا بیخیال ...

به ساعت نگاه کردم ساعت ۳ نصفه شبه پس رفتم یه نیم تنه سفید با شلوار راحتی صورتی
پوشیدم و موهای بلندمو باز کردم اخی راحت شدم بعد رفتم رو تختم ب ۳ ترسیدم خوابم برد.

صبح با صدای عرعر بلند یه الاغ بیدار شدم...

وا ما ک الاغ نداشتیم پ صدا الاغ از کجا میاد؟

تو اتاقمون نگاه کردم دیدم صفه گوشی روشن خاموش میشه، اهان پ بگو اقا اراد گذاشته...

گوشی رو برداشتم مهلا بود دوست خیلی خوبم مثل ابجیم هستش...

الو چی میخای مهی سر صبحی زنگ زد ی مگه تو خواب نداری ها ها خوب من موخام
بخوابم..

— هی هی نفس بکش ارام نفست نگیره...

باشه بگو چرا اول صبحی زنگ زد ی...

— مرسی ارام جون منم خوبم دستت درد نکنه صبح منم بخیر اخ دختر خل و چل الان صبح یه

نگاه ب ساعت کردی الان ساعت ۳ ظهره ها

— چی؟!؟

همچین سرموچرخوندم طرف ساعت ک گردنم نزدیک بود بشکنه چشمام چهارتا شد من تا الان خواب بودم!؟

_دوباره خوابیدی آرام خانوم

هانه نه اخ مهی هنگیدم من تا الان خواب بودم هیچکی منو بیدارنکرده این اراد هم اذیتم نکرده بیدارم کنه بعد یاد دیشب افتادم خندیدم ...

_اهای آرام ایشا... .. خل شدی مگه داری باخودت میخندی اون ارادم برات خوبی کرده بیدارت نکرده...

نخیر چون در قفل بوده خانوم...

_عه چرا قفل تو ک عادت نداری در اتاقتو قفل کنی؟

خوب اره بعد دیشبو واسش گفتم چی کار کردم مرده بود از خنده هی مهی کارنداری میخام قطع کنم کار دارم ...

_نه اجی برو به کار هات برس فقط خاستم حالتوپیرسم

باشه بوس بوس بابای, خوب بلند شدم رفتم دست و صورتمو شستم...

خوبی اتاق من این بود ک سرویس تو خود اتاقم بود...

رفتم جلوی اینه خوب خوب صدامو مثل مامان سفید برفی کردم ای اینه جادوی ب من بگو خوشکل ترین دوخمل جهان کیه باز صدامو خش دار کردم خوب معلومه خوشکل ترین

وزیباہ ترین دخترہ دنیا شما ہستی بانوی من خخخخ خلم دیگہ خوب بندہ آرام ہستم ۱۷سالہ اراد دادشمہ ۲۰سالشہ من تک دخترم یہ مامان مہربون دارم مثل اسمشہ فرشتہ و یہ بابا دارم ک اسمشون وحید ہست من عاشق خانوادہم من عاشق صورتم چشم ہای بزرگ و مشکی مشکی دماغم کو چولو وناز سربالا ہست ہمہ فک میکنن عمل کردم ولی مال من ہمین جوری ہستش و لبای کوچولوی قرمز رژ ہیچ وقت نمیزنم اخہ رنگشون قرمزہ و صورتم سفیدہ سفیدہ قدم بلندہ و لاغر ہستم خلاص خوشکل خوشکلم ماشالہ, لباس خوابمو در آوردم و رفتم بیرون اراد و بابا ک سر کار بودن مامان ہم داشت اشپزی نگاہ میکرد

سلام صبح بخیر مامانی جونم...

و یہ بوس اب دار کردم مامانو

علیک سلام ہزاربار بہت گفتم کہ اینجوری منو بوس نکن!؟

خوب مامانی جونم بوس ہات شیرینہ

-ازدست توبچہ

عہ مامانی ماشالہ ۱۷سالہ کجا من بچم

-حالہ این حرف ہارو بیخیال بابات دیشب گفت زنگ بزنم ب عمہ ہات و عموت بیان خونہ

ما اخہ گفت خیلی وقته دورہ ہی نداشتیم.

ہمہ میان مامانی؟

-ارہ گل دخترم.

باشه مامانی من برم صبحونه موبخورم.

الان وقت صبحونه هستش اخ - دختر الان ك ساعت ۴ دارمیشه دیشب دیدم دیر خوابیدی بیدارت نکردم.

اره خدایی دیر خوابیدم. راستی شام خودت مامانی درست میکنی؟

-نه اخ ماشاله زیاده از رستوران سفارش میدم نمیتونم درست کنم

باشه مامانی ، بعد رفتم آشپزخونه اول پنیر برداشتم باشیرو نون رومیز گذلشتم من شیرو همیشه سرد میخورم نشستم و شروع کردم ب خوردن ب امشب فك کردم خوب خانواده مامانم همه تهران هستن همه همه تهران ولی خانواده بابام همه مشهد من چهارتا عمه دارم با یه عمو. عمه سوسن عمه کوچیکه ولی ۲۴ سال داره و ماشاله ۴ تا بچه داره ۳ دختر و ۱ پسر مهدسه مهدیه مهسا محمد مهدی، من عاشق مهشاشم. یه عمه مم زینب ۲۷ سالشه ۳ تا بچه داره حدی ته محمد جواد و سارا، عمه عصمت ۳۵ سالشه ۳ تا بچه داره بزرگه مریم ك ۱۶ سالشه مسعود ۱۴ سالشه و میلاد ۴ سالشه، عمه نفس هم ۴۷ سالشه و ۴ تا بچه داره فاطمه گل بانو، رضا عباس، بعد هم عموم من عاشق عموم خیلی دوستش دارم عمو کریم دوتا پسر بزرگه رسول ك نامزد داره و ب همین زودی ها عروسیشه بعد هادی ۱۹ سالشه فاطمه ۵ سالشه و کوچیکه ۱ سالشه عاطفه.

دیدم دستی جلورومه ب خودم امدم دیدم مامانه

جونم مامان؟

-بچه یه ساعته داری چی کار میکنی بدوبرو حاضر شو الان میانا

نگاه کردم دیدم صبحونمم تموم کردم یه ساعته تو فکرم

باشه مامانی الان حاضر میشم....

زود رفتم تو اتاقم حال ندارم از اتاقم بگم فقط اتاقم همه چیزش صورتی هستش و اتاقم بزرگه..وای بازرفتم توفک زود رفتم حموم یه دوش گرفتم امدم بیرون حوله تنم کردم خووووووب الان من چی پوشم در کمدمو باز کردم از اونجای ک هوا گرمه یه سارافن صورتی برداشتم ک روش عکس کتی داشت بلندیشم خوب بود با شلوار سفیدوشال سفید خوب لباس ک پوشیدم یه برق لب با یه ریمل اینم ارایشم موهامو خشک کردم بستم خوب تموم ماشاله خوشکل بودم خوشکلتر شدم,رفتم بیرون ک صدازنگ در امد دروباز کردم

-کی بود آرام

وای مامان ترسیدم چرا بی سرصدامیای

-ن پ میخای مثال تو بدو بدو کنم و شعرهم بخونم,حالم بگو کی بود

تا خاستم بگم کی بود ک در باز شد از اونجای ک بنده پشت در بودم خوشکل خورد پشت کمرم وبله بنده خوردم زمین دماغم له شد یه دقیقه چشمام سیاهی رفت.

صدامامانم امد

-وای آرام خوبی دخترم بعد هم صدا مریم وای آرام چی شدی??؟باکمک مامان بلند شدم دماغم بدجور درد میکردیهوهمه ساکت شدن چشماشون شدقدتوپ فک کردم لباسم بده ولی نگاه کردم دیدم نه بابا همه چی خوبه دوباره نگاه کردم دیدم زن عمودارلباشوگازمیگره

وسرخ شده و چرا اینا اینجوری شدن چی شده چرا شما اینجوری منونگاه میکنیدمگه چی شده؟

یهو همه ترکیدن از خنده وا. درد دماغم یادم رفت!!!

یهو فاطمه گفته خاله آرام دماغت شده مثل دماغ هفت کوتوله ها چی چشمم چهارتا اشدبدو بدو رفتم اتاقم نگاه کردم بله دماغم مثل سیب زمینی شده بود اعصابم داغون شد از یه طرف هم خندم گرفته بود ولی اگه ارادمنو ببینه ول کنم نیست باز همش میخنده. ولی بیخیال والا کاریه ک شده.

رفتم بیرون مامان با نگرانی گفت آرام دخترم خوبی اگه درد داری بریم دکتر؟

نمیخاستم نگرانش کنم ومهمونی خراب بشه درد هم داشتم ولی گفتم نه مامانی جونم خوبم

-باشه پس من میرم ب کار ابرسم توهم برو بشین

چشم مامان فرشته

رفتم رومبل نشستم خوب باید بدونم کارکی بود اونجوری در باز شد پس پرسید مریم درو

کی باز کرد اونجوری؟

مریم پشت سر شوخاروند وب بالا نگاه کرد پ کار خودشه همه خندیدن خوب از اونجای ک

دلم شیطونی میخاست پ تو دلم گفتم دارم برات مری خانوم، تا ساعت ۹-۸ همه مردها هم آمدن

از اونجای ک حوصلم خیلی سررفته بود داشتم فکر میکردم چیکار کنم اخه مردها از کار حرف

میزدن و خانوم هام از لباس ک تو عروسی رسول چی میخان پوشن اخه دو هفته

بعد قرار عروسی بود. چشمم ب مریم خورد اره خودشه پس رفتم تو اتاقم خوب اول با سایه دور چشممو کامل سیاه کردم و لبامو بارژ سرخ یه لیم سیاه یکی سرخ وای تموم صورتم رنگی شد ولی خوب بایدیه کوچولو شیطونی کنم موهام ک تازی باسنمه و بلند همرو باز کردم و ریختم دورم و تو صورتم چادر مشکی مو که حرم میرم سرم میکنم برداشتم و بارژ قرمز چند جای روم نال خون دورست کردم خوب تموم شد. تموم این کارها ۱۵ دقیقه شد. و کار آخر گوشه موبرداشتم و به مریم پی ام (دادم بدو بیاتاقم مری بایدیه چیزه خیلی مهمی رو بهت بگم بدو و و) و فرستادم زود برق خاموش کردم جلوی در واستادم. مریم امدتو بر قو ک روشن کرد نگاهش بهم افتاد چشمش شد قند توپ بعد شروع کرد جیغ زدن و زود فرار کرد درم بست وای ترکیدم از خند زود رفتم حموم ک صورتمو بشورم.

وقتی صورتمو تمیز کردم دوباره همون برق لبوزدم رفتم بیرون با بیرون امدنم همه ترکیدن از خنده فکر کنم مریم بهشون گفته بود نگاهم ب مامان افتاد او اوه بر زخی نگاهم میکرد عموه همون جور ک میخندید اشاره کرد برم کنارش رو مبل سه نفر نشسته بود اون طرفش هم هادی بود رفتم نشستم کنار عمو.

- ارام باز چه آتیشی سوزندی ک مریم رنگش م نال گپ دیوار شده بود!؟

منم از دماغم و ارایش و ترسوندنش گفتم تموم ک شد عمور و نگاه کردم قرمز شده بود از خنده هادی هم فک کنم شنیده بود چون بدتر از عمو میخندید. رفتم آشپزخونه بینم مامان کارداره یانه غذاها رو آورده بودن، زرشک پلو با ماهیچه و قرمه سبزی قیمه سالاد هم خود مامان درست کرده بود.

مامانی کمک نمیخای؟

-اره میخام تا من غذاهارو میکشم توهم میزوبچین.

چشم مامان گلم

میزو خوشکل چیدم تموم ک شد غذاهاروهم گذاشتم.

-ارام بدوبروعمه اینارو صداکن بیان.

چشم رفتم همرو صداکردم همه نشستن یه طرفم هادی بودیه طرفم اراد دیدم نوشابه جلوی هادی هستش و حواصش نیست داره بارسول حرف میزنه منم تموم فلفل سیاه هارو رفتم تونوشابش و همش زدم دیدم ارادهم سرش تو گوشیشه تودوغش تموم نمکوخالی کردم خوب تموم روب روم عمه سوسن بود داشت باخنده نگام میکرد و ابرو بالا مینداخت باخواهش نگاش کردم ک نگو اونم هیچی نگفت یهوهادی نوشاب رو خود به سرفه افتادارادم ک یهو انگار حول شده باشه زود دوغ شوب هادی داد

-بیا هادی بخورمن نخوردم تمیزه. هادی تا اونو خورد بدو بدورفت بیرون. منم خودموزودم

کوچه ننه حسن چپ خخخخخ

وقتی هادی امد زن عمو پرسید هادی پسرم چی شده خوبی؟

-هیچی مامان خوبم.

نشست دوباره سر جاش اروم تر گفت

- آرام خانوم دارم برات دعا کن دستم بهت نرسه....

وای بدبخت شدم خدایی ترسیدم چشم هاش قرمز شده بود ب رنگ خون ولی خوب کمم
نیاوردم مثل خودش اروم گفتم چی میگی مگه چی کار کردم چی داری برام
پسر عمو جوونم؟

وای حال کردم از گوشه اش داشت دود در میومدا

- باز همون موقه میدونی چی دارم برات دختر عمو جونم.

خلاصه وقتی شام تموم شد با کمکه مری و نامزد رسول ظرف هاروشستیم وقتی تموم شد یه
چای خوش رنگ ریختم میوه هارو هم درست کردم تموم که شد ارادو صدا کردم.

دادشی میای یه دقیقه!؟

- جانم آرام بگو؟

میشه تو میوه هارو ببری منم چای هارو ببرم دادشی کمک میکنی و چشمامو مثل خرش رک
کردم عه عه ن مثل گربه شرک کردم.

- برو بچه برو هردو تارو خودم میبرم ولی بار آخرت باشه چشماتو اینجوری کردیا

چشم دادشی توجون بخواه کیه که بده؟! خخخخ

وزود فرار کردم رفتم کنار مری نشستم من ب مریم همیشه مری میگم داشتم با هاش حرف
میزدم که هادی امد کنارم

- آرام

جانم دادش؟

نمیدونم چرا وقتی بهش دادش گفتم صورتش یه جوری شد ولی زود مثل اول کرد.

- من حوصلم سر رفته .

واستا الان بازی مارپله میارم منو تو مری اراد بازی کنیم خوبه؟

-اره اره دستت مرسی دختر عمو.

مارپله اوردم چهارتای بازی کردیم هر کی هم باخت باید واسه سه نفر دیگه یه شام توپ میداد
اخر هم اراد برنده شد هادی دوم منم اخی باختم قرار شد زنگ بزنی بگن کی بیرمشون رستوران.

ساعت های ۲ بود که همه رفتن خیلی خسته بودم یه شب بخیرب همه گفتم رفتم اتا قم یه لباس
خواب صورتی بلند تنم کردم رفتم روتختم تختم دو نفر بود راحت بودم هر کار کردم
خوابم نمیومد گوشی موبرداشتم رفتم تلگرام دیدم مهلا آنلاین هستش..

سلام مهی خوبی؟

-سلام مگه تود کتری میپرسی خوبی؟

بله بله قراره ایشاله دکتربشم

-خوب هر وقت شدی پیرس گوگولی

بیخی حال کل کل ندارم بچه

مارمارامان بغلم کرد اراد رفت مارو گرفت وبرد بیرون بابا هم تواتاقونگاه میکرده دیگه مارنباشه.

-گریه نکن دخترم گریه نکن آرامم چیزی نبود فقط یه ماربود گل دخترم اونم اراد برد دیگه چیزی نیست نترس.

آرادبایه لیوان آب قندامدامد کم کم خوردمش.

حالم یه کم بهترشدباحرف بابا واسه منم سوال شد?

-آرام این مارتواتاق توجی کارمیکرد خونه ما هم که مارنداره .

یهورنگ آرادپرید واستابینم کارخودش بود.

ازبغل مامان امدم بیرون رفتم روبه روی آراد واستادم دوباره اشکام ریخت باصدای لرزون بهش گفتم آراد نمیخشم این چه کاری بود درسته من خیلی ترسوندمت ولی توداشتی منوسکته میداری.

وروموازش گرفتم رفتم روتختم وباصدای لرزون ب مامان گفتم برن بیرون اراد خاست بیاد طرفم ولی بلندترگفتم بیرون اونم رفت.امن لوس نیستم ولی ازمارمیتروسم خاطری خوبی ازمار ندارم .

انقدرگریه کردم ک نمیدونم خوابم بردیاازحال رفتم

صبح وقتی بیدارشدم اتفاق های دیشب یادم امدزود پاهاموتکون دادم وازتخت پریدم زیرتخت رو تخت روزمین تو کمدهمرو گشتم خداروشکر دیگه چیزی نبود نشستم روتخت

و یه نفس راحت کشیدم. داشتم فکر میکردم چجوری تلافی کنم که در اتاقموزدن فکر کردم
مامانه اخه اراد مثل گاو همیشه میامدش.

گفتم بیاتومامان..

دربازشدوای خدای مننن یه خرس سفیدبزرگ امد تو اراد بود گذاشت روتخت رفت بیرون
بایه دسته گل رز ابی و یه پلاستیک امد.

من عاشق گل رز ابی هستم.

اونارم گذاشت امد رو تخت سرش پایین بود. واستابینم اهان امده نازموبکشه ارادهیچ وقت
نمیتونست بیینه من ازش ناراحتم.

-اجی آرام؟

-اجی آرامم!؟

-اجی بخدامن نمیخاستم اونجوری بترسونمت نمیخاستم بترسی فقط یه شوخی ساده بود.

-جواب دادشتونمیدی خوب ببخشید.

وای خدای من صداش داشت می لرزیدنگاش کردم چشم های ناز عسلیش داشت برق میزد
زودخودموانداختم توبغلمش من خیلی ارادودوست داشتم ونمیتونستم بینم ناراحته.

اونم منوبغل کرد.

-ابجی جونم من نمیخاستم ناراحت بشی فقط یه شوخی بود.

باشه دادشی مهم نیست.

-منوبخشیدی؟

اره داداشی بخشیدم .

-ولی تو که گفתי دیشب من نمیبخشمت!؟

نه من عصبی بودم بخشیدمت داداشم و یه لبخندزدم.

-خوب هر کاری بگی میکنم باشه خواهری؟

اهان یه چیزی به فکرم امیدیه لبخندشیطونی زدم که اراد خودشو کشیدعقب و

-ارام اجی جونم تورو خدا فکرشیطونی نکن من از این لبخندت میترسم...

میخای ببخشمت دادشی؟

-خوب اره.

پ برو واسم چیپس بخر

-خوب باشه الان میرم و پاشد.

نه داداشی اینجوری.

-پ چجوری??؟رفتم کفش های ۲۰سانتی موبامانتوبلندمشکی مواوردم گذاشت روب روش

وگفتم اگه میخای باهات اشتی کنم و از ته ته دلم ببخشمت اینارومپوشی وپیاده میری از

سرکوچه واسم چیپس میخری.

چشم های اراد داشت در میومدوددهنش باز مونده بود خخخخخخ طفلی.

-دیگه هیچش راهی نداره اجی تورو خدااااا

محکم گفتم نه.

مانتور و پوشید با کفش هارو هم پاش کرد

رفت بیرون منم زودیه مانتوتنم کردم ویه شالم سرم کردم بدو بدو رفتم بیرون تو حیاط بود خخخخخ وای یه جوری راه میرفت مثل این پنگون ها وای مردم بودم از خنده.

رفت تو کوچه من از پشت سرش میرفتم یه زنی از کنارش رد شد داشت چشم های زنه در میومد شنیدم که زنه گفت خدایا تموم مریض هارو شفا بده.

اراد رفت تو مغازه منم زود رفتم یه مزد ک فکر کنم ۴۵سالش بود داشت نگاهش میکرد خخخخخ چشم هاش قد توپ شده بود دهنش باااا از زوزو بعد ترکید از خنده.

زود رفتم من خونه بعد از ۵ دقیقه امد صورتش قرمز بود.

-بیا کوفت بشه اینم چیپس.

دست درد نکنه دادشی.

چیز نگفت و رفت بیرون.

قو قلی قووووو چیه چرا اونجوری نگاه میکنید خوب صدای زنگ گوشی مه نگاه کردم هادی بود.

الوسلام پسرعمو خوبی؟

-به سلام دخترعمو مرسی تو خوبی؟

مرسی خوبم. دلتنگم شدی به این زودی تو که دیشب منو دیدی چه زود دلتنگم شدی؟

-اروم اروم نفس بکش نخیر خانوم بازنده فک کنم تویه شام به مابده کاری هاااا؟

اهان خوب؟

-خوب که خوب شب حاضر باش میرم مری روبرو میدارم بعد میام دونبال تو و آراد.

ساعت چند ما حاضر باشیم میدونی که من سر ساعت حساسم؟

-ساعت ۶ میام دونبال تون چون یه کم بریم دور دور

باشه بیاد اداشی.

-میشه دیگه بهم نگی دادشی؟

واچراهادی???

-خوب نگو من اسممو دوست دارم اسممو بگوراحت ترم باشه؟

باشه هر جور راحتی.

-مرسی فعلا ورجک.

فعلا

رفتم اتاق آراد بهش گفتم ساعت ۶ حاضر باشه. اونم فقط گفت باشه.

رفتم توحال حوصلم سررفته بود لبتابو برداشتم چندتا برنامه کودک باب اسفنجی دانلد کرده بودم گذلشتم واسه خودم چپیس و ماست موسیر هم اوردم.

اخ من قربون توبشم جقدر تونازی وای خداهمه اسفنجانقدر گوگولی هستن من عاشق باب اسفنجی هستم وای خدا جون.

-آرام آرام!؟

جانم مامانی.

-کجایی توبچه یه ساعته دارم صدات میکنم.

بیخشید مامانی داشتم باب اسفنجی نگاه میکردم.

-خدا بیخشه گل دخترم بیاناها ر صبحونه هم که نخوردی البته برو آرادم صدا کن.

چشم مامانی.

رفتم ارادو صدا کردم ناهار مامانی کشکه بادنجون درست کرده بود بعدناهار رفتم بخوابم چون واسه شب سر حال باشم...

وقتی بیدار شدم ساعت ۴ بود زود رفتم یه دوش اب سرگرفتم حولموتتم کردم رفتم درهای کمدموباز کردم خوب الان چی پوشم؟ اممم اهاننن یه شلوار سفید، بامانتو سفید مشکی، شال مشکی برداشتم خوب ارایش هم ک همون خط چشم بابرک لب تموم ماشاله چقدر خوشکم

من موهامم ساده بستم وشالوسرم کردم ساعت سفیدموبرداشتم خوب تموم تموم گوشى با کارت بانكى و گذلشتم توكيفم رفتم از اتاق بيرون كه اراد هم امد ماشاله دادشم يه تىپ اسپرت زده بود.

بامامان خداحافظى كرديم رفتيم درحياط هادى هم امدمن عقب اراد جلونشست هادى گفت

-خوب الان كجا بريم?.....

من گفتم بريم اول پارک ملت بعد شهربازى بعد بستى بخوريم بعد هم بيایم جای حرم يه رستوران هست غذاهاش حرف نداره ازاونجا هم باهم بريم حرم كه هواش حرف نداره شب ها خوب برنامه ريزى كردم?

هادى گفت

-مثل همیشه حرف نداشت پ الان بريم پارک ملت??

همه باهم گفتيم بزن بريممممم

رفتيم پارک ملت اون يه كم راه رفتيم بعد رفتيم شهربازى.

اراد گفت خوب اون كدوم ميشينيد?

واى خدايامن از بلندى ميترسم زود گفتم شما برید من نگاه تون ميکنم. اوه اوه اراد يه لبخند شیطونى زرزددوقتى ازشهربازى بيرون امديم هنوزم سرگيجه داشتم اخه اراد به تلافى كارصبحم به تموم وسيله هامونوشوند.وقتى بچه ديدن گيجم ارادرفت واسم اب پرتغال خريد اورد اونو كه خوردم بهترشدم.

مری گفت

-خوب الان کجا؟ بریم من خودم که خیلی گشمنه.

-من خودمم خیلی گشمنه بچها پ بریم غذا بخوریم.

ارادوهادی هم راضی بودن پ رفتیم یه رستوران که جای حرم بود غذاهاش حرف نداشت.

وقتی گارسون امد اراد وهادی به هم نگاه کردن و بطرف من یه لبخند شیطنت امیززدن.

اول اراد سفارش داد.

-چهارپرس کوبیده باتمومه مخلفات. دوپرس جوجه با سوپ و سالاد.

هادی هم سفارش داد.

-چهارپرس جوجه باتمومه مخلفات. سه پرس کوبیده و سالاد.

مریم خانوم نامردی نکرد.

-دوپرس جوجه دوپرس کوبیده با سالاد.

چشمام اندازه توپ شده بود.

وای خدا چجوری این همه میخان اینا بخورن؟

منم یه پرس کوبیده سفارش دادم.

ازبس که حرص خورده بودم قرمز شده بودم.

-اجی انقدر حرص نخور.

-دادشی دارم برات اخه اینقدر غذا میتونی تو بخوری؟

-خوب اره چی میشه اجی کوچولو تو فکر پولش باش ویه چشمک هم زد.

(یعنی دلم میخواست پاشم یه دست کتک شون بزوم)

وقتی گارسون غذا هارو آورد جانبودرومیز.

من غذا موخوردم تموم کردم ولی این سه تاداشت میترکیدن.

-تاشما غذاها تونو بخورید من میرم حساب کنم.

وقتی پول غدارو گفت داشتم شاخ درمیاوردم ولی ب لطف بابا و مامان حسابم همیشه پر بود.

برگشتم سرمیز اراد سه پرس خورده بود مری دو پرس هادی هم سه پرس. منم که یکی خوردم.

از رستوران بیرون شدیم هادی گفت: خوب الان کجا بریم؟

-قرار بود بریم حرم پسرعمو.

مری گفت: ولی بچه من نمیتونم بیام میدونید که مامانم اجازه نمیده زیاد بیرون باشم میشه

منو ببرید خونمون؟

-خوب باشه منم خسته شدم پ حرم باشه واسه یه شب دیگه همه قبول کردن اول مریمو هادی

برخونه بعد هم من و ارادو.

-مرسی آرام شب خوبی بود.

-خوب معلومه چون من باهاتون بودم خداحافظ پسرعمو.

هادی باارادهم خداحافظ کرد.ورفت ماهم امدیم خونه مامان بابا داشتن فیلم نگاه میکردن.

-سلام مامان خوشکلم سلام بابایی.

-سلام گل دخترم خوشگذشت؟

-سلام دختر بابا خوبی؟

تاخاستم جواب مامان بابا رو بدم اراد بایه لحن بامزی گفت

-منم خوبم بابایی.اره مامان جون ب منم خوشگذشت.وباحالت قهررفت اتاقش ازاین کارش خندم گرفت...

-مرسی مامان جون جاتون خالی اره خیلی خوشگذشت.مرسی بابایی خوبم.اگه کارندارین میشه من برم اتاقم بخوابم خسته شدم؟

-نه برو گل دخترم بخواب.

رفتم مامان بابا رو بوسیدم بعدشب بخیررفتم اتاقم.

من هروقت تو اتاقم میام آرامش دارم اینجا.

باخستگی لباس هامو دراوردم یه لباس باب اسفنجی که از ۱۷شهرورخریده بودمو پوشیدم موهامم باز کردم ورفتم روتخت ب سه نرسید خوابم برد

صبح با صدای مهربون مامان بیدار شدم.

آرام دختر گلم خوشگل مامان بیدار شود یگه گل دخترم.

چشما موباز کردم.

-سلام صبح بخیر مامانی جونم.

-سلام صبح تو بخیر عشق مامان صورت تو بشور یا صبحونه.

-چشم مامانی کش و قسی ب بدنم دادم رفتم صورتموشستم. لباس خابمو بایه دامن شلواری

مشکی ویه براهن قرمز عوض کردم موهامم دم اسبی بستم رفتم بیرون بابا و اراد صبح زود رفته

بودن سرکار رفتم اشپز خونه صبحونه حاضر بود مامان واسم شیر ریخت و خودشم نشست من

هیچ وقت تا الان چای نخوردم و نمیکورم.

داشتم خامه بامربامیکوردم لقمه دهنم بود که با حرف مامان پرید گلوم.

-شب عموت میان خواستگاریت.

لقمه پرید گلوم مامان هول شد تند تند میزد پشتم بهتر که شدم شکه شده ب مامان نگاه میکردم

با چشماهای گرد شده.

مامان دوباره سر جاش نشست.

-چی گفتی مامان؟

-هیچی گفتم صبح زن عموت زنگ زد گفت واسه شب میان خاستگاری.

-ولی مامان چرا نگفتی نیان مثال یکی های دیگه من هنوز بچم به قول خودتون من هنوز دانشگام نرفتم.

-خوب دختر گلم روم نشد بگم نیان زشته عموته میان اگه قبول نکردی میرن قبول هم کردی زن عموت میگه چون هردوتا کوچیکین شیرنی خورده هم میشین هادی هولہ میگه یه وقت از دستش نری.

-باشه مامانی بیان ولی من جوابم بله نیستاااا من هنوز کوچیکم.

-باشه گل دخترم هرچی جوابت باشه مابه جوابت احترام میداریم. حاضر باشی واسه شب.

چشم مامانی جونم.

بعدصبحونه تو کارهای خونه بامامان کمک کردم.

بعدرفتم اتاقم حوصلم سررفته بود ساعت هم تازه یک بود.

رفتم گوشی موبرداشتم رفتم تلگرام اوه مهلامنوبرد بود تویه گروه ب اسمه کلبه ارامش زود تموم عکس های دخترونه که روپروفایلم بود روپاک کردم واسمو گذاشتم محمدویه چندتا عکس پسرونه هم گذاشتم خخخخخ وای خدا رفتم دوباره گپ با دوختر اچت می کردم یکی که اسمش بارانا بود ۱۵ سالش بود و مشهدی مخشوزدم وای خدا دوست دختر نداشتم که الان دارم بهش گفتم ۱۹ ساله و مغاز توالماس شرق دارم انقدر خودشولوس می کرد چندشتم شد ساعت های ۵ بود رفتم حموم تمیز تمیز خودموشستم ساعت تو حموم بودم. وقتی امدم بیرون

ساعت ۶ بود اوه من چقدر حموم بودم در اتاق باز شد مامان امدتو اتاق دستش یه شربت اب پرتغال بود میدونست من عاشق اب پرتغالم.

-بیا گل دخترم بخوردیدم حمومی خیلی وقته گفتم تشنت شده .

-مرسی مامانی جونم اره خدایی تشنم شد بود.

-چی میخای بپوشی گل دخترم?

-مامم اون کت دامن قهوی شکلاتی که از الماس شرق خریدیم باهم اونارو خوبه?

-اهان اره خوشکله عزیزم.

-باروسری قهوی .

-اره خوبه عزیزم.

-آرام!?

-جون دلم مامانی?

-از نظر من وبابات هادی پسر خوبی هست بابات آرزوش هست هادی دامادش بشه میدونی خودت که بابات هادی رودوست داره. پس خوب فکر کن. واز اتاق رفت بیرون.

نشستم روتخت رفتم توفکر من از بچگی با هادی اراد ورسول بزرگ شدم من مثل اراد هادی رودوست داشتم وهمیشه بهش دادش میگفتم نه نمیتونستم من بله به هادی بگم باباهم میدونم در کم میکنه خود هادی هم منو میبخشه.

بعدش هم من امسال قرار بود کنکور بدم واسم خیلی زود بود.

لباس هامو پوشیدم موهامو خشک کردم وبافتم.

خوب خوب از همه مهم تر وقت ارایش رسید من تل همیشه یه خط چشم دخترونه باریمل برق لب تموم بایه دستبند تموم.

رو سری هم هروقت که آمدن سرم میکنم.

رفتم بیرون از اتاق اوه هنوز ساعت ۸ بود قرار بود ۹ بیان بعد از شام وقتی رفتم تو حال چشم های مامان یه برقی زد اراد امد محکم بغلم کرد.

-ماشاله اجی کوچولوی من چقدر خوشگل شده.

-برو اون طرف دختر موله کردی اراد بعدشم دخترم من تل باباش خوشگله.

مامان با سفند امد دورم چرخوند.

-بابا مامان اخه من همون آرامما فک نمی کردم بایه کت دامن انقدر عوض بشم.

بعدی به چی یاد امد بلند داد زدم وای.

وحشت زده منونگه کردن بلند داد زدم عطری ادم رفت بزخم بدو بدو رفتم اتاقم و با عطرم دوش گرفتم و دوباره رفتم بیرون.

-آرام.

-جانم ننه.

- کوفتوننه بیاشام.

خخخ مامان دوست نداشت بهش بگیم ننه والبتہ اسمشومخفف کنیم.

به به مامان گلم فسنجون درست کرده بود.

بعد از شام ظرف ها روشستم تموم که شد ساعت هم ۹ شد زود رفتم دوباره برق لبموزدم امدم بیرون که زنگ دروزدن اراد دروباز کرد.

اول عمو بعد زن عمو رسول و نامزدش مرضیه فاطمه اخرا ز همه هادی امد بایه دست گل بزرگ که توش پراز گل رزایی و قرمز بود باشیرنی امد سرب زیر.

گل ها روازش گرفتم باشیرنی ها رفتم اشپزخونه تامامان خانوم صدام کنه جای بیرم بعد از ۱۰ دقیقه مامان گفت جای بیرم اهان یه فکر شیطونی امدتوسرم زودتولیوان هادی یه عالمه نمک ریختم و بردم مال هم رودادم موندهادی ها کار می کردم نیشم بسته نمیشدهادی باشک جای رو برداشت منم نشستم کنار اراد وقتی اراد لبخند مودید خندید.

- باز چی کار کردی که نیشت بازه ارام خانوم؟

بهبهش گفتم چی کار کردم که قه قهش ب هوارفت مامان یه چشم غره توپ واسه هردومون رفت هادی باشک ب چای نگاه کرد بعد یه لبخند خوشکل زد و گذاشت رومیذها انا چی شد بعد ابرو باله انداخت این یعنی میدونم چیزی توشه .

مامان بابا ها از اب هوا کار از همه چی گفتن تا رسیدب حرف اصلی. عمو گفت خوب دادش میدونی ما براچی اینجا هستیم اگه اجازه بدی هادی و ارام برن حرف هاشونوبدنن?.....

بابا گفت

-باشه دادش برن پاشودخترم بروباهادی حرف هاتوبزن ببینیدب نتیجه میرسید؟

-چشم بابا.

بلندشدم هادی هم پاشد ازاونجای که اتاقم تمیزبودرفتم تواتاقم هادی هم پشت سرم آمد رفت روتخت نشست منم درونبستم وپرو پرو رفتم روتخت نشستم روب روش.

-خب اقا هادی بگو حرف هاتو؟

-خوب ارام من عاشقتم دوست دارم تومهربونی شادوشیطونی من ازخلاقت خوشم میاد نظرتودرموردمن چیه توم دوستم داری؟

-خودت که میدونی من رک وراستم نه دوستت ندارم من ازبچگی باهات بزرگ شدم همیشه بهت دادش گفتم نمیتونم دوستت داشته باشم منوببخش.

دیدم چشم هاش برق میزد ولی یهوباحرف های من برقش خاموش شد چشم هاش مه شاد بود یهویه غمی گرفت.

-خوب همیشه تو یکم دیگه فکر کنی شایدبتونی منوقبول کنی؟

-نه من هرچقدرهم فکر کنم بازم توواسم همون دادش هادی هستی.

-خواهش میکنم واسه خاطرمن یکم فکر کن.

-اخه الکی چی فکر کنم وقتی جوابم معلومه.

-خواهش میکنم آرام توفکر کن خوب؟

نمیتونستم بشکنمش واسه همین قبول کردم که فکر کنم ولی جواب من معلوم بود.

یهودزوق کرد و پرید بغلم کرد.

-هی هی هادی چی کار میکنی تونا محرمی ها!!!.

بایه لبخند شیطنت امیزی نگام کرد و گفت

-توغصه نخور عقد دختر عمو پسر عمو تو اسمون هابسته شده.

-دیونه بدو بیابریم.

-خوب جواب هم خواستن آرام بچو باید بیشتر فکر کنم باشه؟

-باشه.

رفتیم بیرون همه نگاه همون کردن زن عمو گفت

-ارام جون دهن مونوشیرین کنیم؟

-زن عمو جون من باید بیشتر فکر کنم عیبی ک نداره؟

-نه ارام جان حرف یه عمر زندگی کردنه باید هم فکر کنی.

رفتم کنار ارادنشستم عمو میخواستن برن که زن عمو گفت

-خوب آرام جون امروز پنج شنبه هست یه هفته کامل فکر کن باشه باز من زنگ میزنم.

-باشه چشم زن عموجون.

وقتی رفتن رفتم یکم حالوجم وجور کردم که مامان گفت

-ارام عزیزم برو بخواب چون قراره صبح زود باعموت بریم وکیل اباد.

-باشه چشم مامانی.شب همگی بخیر.

ورفتم تواتاقم ارایشموپاک نکردم ولی لباسموبایه لباس خواب عوض کردم موهامم بازکردم چون بسته باشه خوابم نمییره هر کار کردم خوابم نبردگوشی موبرداشتم رفتم رمان سه تفنگداروخوندم.

داشتم میخوندم که خوابم برد

صبح ساعت ۶مامان بازوربیدارم کرد ورفت بیرون رفتم صورتموبشورم که یهوچشمم ب موجودتوآینه خوردموهای بالاونصف پایین دورچشمهایم مشکی دورلباش قهوی و سفیدی چشم هاش قرمزبود.

از ترس یه جیغ فرابنفش کشیدم واز سرویس بهداشت بادو فرار کردم از زود دراتاق باز شد اراد بایه شلوارک امدتو.

-کوکجاچی شدکی مرد زلزله شده؟بچت مرده؟دوزامد؟یهوچشمم بهم افتادوساکت شدچشمهایم هر دقیقه گردتر میشداخرهم نشست روزمین وهرهر میخندید.

باصداترسیده بهش گفتم

-اراد نخند اونحاشت ت ... و توسرویس بهداشتی جن بود ارراادد.

اراد یهو کپ کرد باچشم های گردشده منونگاه کرد.

-اون وقت کجا بود دقیق?!!

-تو آینه.

یهود دوباره زد زیر خنده.

واستابینم تو آینه جن خودم کپ کردم و ایا نکنه اون موجود ... هان یعنی اون من بودم ????

زود پریدم جلو آینه کمد نگاه کردم ها ایا این که من بودم خودم از صورتم خندم گرفت.

-ارام?

تانگاه کردم فلش دوربین خورد.

هان اراد از من عکس گرفت وای بدبخت شدممم.

اراد فرار کرد منم دونبالش میخاستم بگیرمش که زود رفت اتاقش درروهم بست در خورد به دماغم .

ودماغم خونی شد.

-میمون درختی شپش دار دماغم شکست خوب شدنگاه خون داره میاد الهی بادوست دخترت میری بیرون بخوری زمین الهی اون موهای خوشکلت بریزه.

دستم همش خونی شد بود مامان امد

-چی شده آرام بازچتون شده سرصب (تاچشم مامان ب دست هام و دماغم خود زد
رو صورتش و نگران شد) وای آرام چی شده چرا دستات خونیه چی شده بیا برو بشور نگاه
چرا انقدر زیاد دار از دماغت خون میاد؟

-هیچی مامان جون میخاستم ارادو بگیرم اونم رفت تو اتاقش و درو بست نتونستم بگیرمش
خوردم ب در.

رفتم دست و صورتمو شستم.

دماغم دیگه خون نمیومدش یه هفته خیلی خیلی زود گذشت یه هفته خوب
و شاد باشی تنت های من و اراد. امروز شنبه هست مامان صبح جواب مو پرسید جواب من همون نه
بود من خیلی کوچیک بودم واسه ازدواج. نمیدونم چرا همش مامان میخاست منو بفرست بیرون
اراد هم امروز سر کار نرفتش

(از زبان آرام)

وای امروز تولد این آرام بود میخایم سوپرایزش کنیم هرچی بهش میگفتم بریم بیرون قبول
نمیکرد قرار بود عمه عصمت بازن عمو و مرضیه خانوم بیان کمک مامان من هم این ارامو ببرم
بیرون. دوباره رفتم اتاقش تو فکر بود. اهان یه فکری امد تو سرم با خواهش صداش کردم هنگ
کرد طفلی.

-آرامی؟

-هاچیه بازچی میخای.

-خواهری؟

-باشه بابا بگو خرشدم.

-خوب بیاباهم بریم پارک.

-الان این موقه تواین هوای گرم؟ الان ساعت اهستشاا.

(اوه چه گیری داده این نره ها اگه یه وقت دیگه بود باسر قبول میکرد)

-خوب ابجی میدونی من ازتو به دوست دخترم خیلی گفتم ادنم دلش میخاد تورو ببینه اسمش

بارانا هستش امروز از مامانش اجازه گرفته بیاد بیرون بیابیم دیگه خواهری.

طفلی هنگ کرد چشم هاش گرد شد میدونستم فضوله و اینجوری میاد.

-کی بریم??!

-الان حاضر شو.

-باشه برو بیرون منم میام.

اخ جون زود رفتم بیرون.

نمیدونم چرا ولی یه دل شور داشتم از صبح ولی ب روی خودم نمیاوردم.

هیچ وقت من الکی دل شور نمیگرفتم.

رفتم زودزنگ زد ب باران ک بیاد پارک اول ناز کرد و قبول نمی کرد دلی اونم تا اسم
اراموشنید زود قبول کرد.

خوب وقت حاضر شدن یه تیشرت سفید برداشتم چون هوا خدایی گرم بود باشلوار جین مشکی
موهام درست کردم ساعت مارک دارم بستم تموم رفتم بیرون ک ارامم امد یه مانتوایی
شلوار سفید کفش ابی باشال سفید.

-ایول خواهری خوش تیپ خودم.

یه پشت چشم واسم نازک کرد.....

(از زبان آراد)

باهم سوار ماشین شدیم و رفتیم پارکی که با بارانا قرار گذاشت بودیم دلش شورم
زیاد شد بود هم میترسیدم کاری بشه.

وقتی رسیدیم بارانا اونجا بود.

بارانا امد و دستمو گرفت بایه صدای لوسی گفت

-سلام ارادم خوبی عسیسم؟

خنخ ارام قرمز شد بود.

وروی من حساس بود با هر دختری حرف میزدم حسودیش میشد.

میدونستم دوستم داره از دختری لوس بدش میاد.

-سلام مرسی بارانا جان تو خوبی گلم؟

-مرسی عسلم خوب بودم تورو که دیدم عالی شدم. اجی کوچولوت کو؟

ارام باحرص گفت

-من اینجام عسیسممم کوچولوهم نیستم ۱۷ساله دارم میرم ۱۸.

(اززبان آرام)

وای که داشتم حرص میخوردم همچین چسبیدبودبه ارادفکرکنم میترسید اراد فرارکنه بااون
ارایشی که داشت صورت خودش معلوم نبود موهاش که رنگ کردبوددماغ عملی لبپروتز
چشم هاشم که لنزبود..

وقتی حرص میخوردم دلم میخواست همش بخورم یا ناراحت بودم همش یاچیپس وبستنی
میخوردم.

پاشدم که اراد وبارانامونگاه کردن.

-دادشی من میرم واسه خودم چیپس بخرم شماچیزی نمیخای بخرم؟

-توبشین خودم میرم میخرم.

-نه دادشی دلم میخادیکم راه برم واسه همون خودم میرم زودمیاام قول.

-باشه زودبیا یا باراناجان توچی میخای برات بخره آرام؟

-مرسی ارام جون برام بستنی بخر.

-باشه پس دادش مواظب کیفم باش فقط کیف پولمومیبرم.

-باشه خواهری زودبیای.

-باشه چشم.

میخاستم برم مغازی که توپارک بود ولی دلم میخاست راه برم رفتم ازسرخیابون تویه کوچه
وای خدایی کسی توکوچه نبودترسیدم.

رفتم تو مغاز

-سلام اقاخسته نباشید.

-سلام دخترم سلامت باشی چیزی میخای؟

-یه پلاستیک بزرگ میشه بدین؟

مرده یه پلاستیک بزرگ داد پنچ تاچپس سرکی بادوتاماست موسیر ویه عالمه لواشک سه تا
بستنی سه تا اب برداشتم.

-حاج اقایارو حساب کنید.

وقتی حساب کرد رفتم بیرون میخاستم گوشی موبردارم ک دیدم بله تو کیفم هست
ونیاوردمش. خوب تا میرسم چپس براخودم باز کردم هواسم نبود وتاته سرم توچپس بود که
یهو صدای بلندبوق ماشین امدوبعدمن رفتم هوامثال این فیلم هندی هاو خوردم زمین یه درد
تموم بدنمو گرفت وچشم سیاه وتارشد ودیگه چیزنفهمیدم

(از زبان اراد)

یه ساعت از رفتن آرام میگذشت دلم شور میزد رفتم با بارانا مغازه توپارک اونجا نرفت بود رفتم تموم مغارهای جای پارکوبا بارانا گشتم نبود داشتم میمردم از نگرانی.

ب گوشیش هم زنگ زدم تو کیفش بود.

-آراد خوب شاید آرام رفته خونتون به مامانت زنگ بزن بین خونه نرفته?

-نه آرام میترسه تنهای جای بره واز تا کسی هاهم میترسه اصلا چرا بخاد بره?

-خوب تو باز هم زنگ بزن نگاه ساعت ۴هستا.

-باشه.

زنگ زدم به مامان

-الوسلام مامان.

-الوسلام پسر خوبی کجاین شما الان نیاین خونه آرامو ببر خرید ساعت ۷-۶ بیاین خونه.

(وای بدبخت شدم مامان فکر میکرد آرام پیشمه)

-باشه مامان جان فعلا.

-چی شد آرام خونست???

-نه نیست بدبخت شدم بارانا خونه نرفته خونه.

-غصه نخوراون بزرگه گم که همیشه مگه نمیگی خیلی شیطونه شایدداره الان شیطونی میکنه.

-نه اینجورشیطونی هام نمیکنه.

-نمی(باراناداشت حرف میزد که گوشیش زنگ خورد)

-الوسلام مامان ژون

-نه گفتم که بادوستام بیرون هستم

-باشه زودمیام.

باشه چشم خداحافظ.

-آرادمن بایدبرم شب مهمون داریم هرخبری از آرام شدبهم بگوباشه.

فقط سرتکون دادم اونم رفت.

وای الان جواب مامان باباروچی بدم؟

تاساعت هشت همه جاروگشتم نبود آرام کوچولی من نبود.

رفتم خونه تا دروباز کردم مامان سرجاش خشک شد بعدبادوامد

-آرادپسرم آرام کوشماکجای چراگوشی هاتونوجواب نمیدادین مردم ازنگرانی آرام

کوچرانمیاد؟

-مامان آرام نیست.

- یعنی چی که نیست دخترم کومیدونم باز میخاین منونگران کنید ولی زشت ها نگاه همه مهمونا منتظر آرام هستن.

تازه نگاهم به مهمون ها خورده همه بودن.

در حالی که از بغض صدام می لرزیده همه چی رو گفتم از وقتی رفتیم پارک تا وقتی که آرام گمشد.

مامان گریه میکرد و دخترش میخواست چشم های بابا قمرزشد بود عمو که آرام و دختر خودش میدونست همش داشت راه میرفت و چشم هاش از بابا قمرز تر بود.

دیگه نتونستم با صدا بلند بغضم شکست کی گفته مرد نباید گریه کنه؟

بابا عمورسول با چهار تا شوهر عمه هام تموم پارک و مغازهارو گشتن فقط یه زن که خونشون نزدیکی پارک تویه کوچه بود گفت تو کوچشون ظهر تصادف شده یه ماشین به یه دختر زده و وقتی عکس آرامو باباباهش داد گفت اره همین دختر هست و اون موقه دنیا و سرم آوار شد.

تموم بیمارستان ها زیرو رو کردیم ولی نبود آرام نبود اصلا همچین دختری بیمارستان نبرد بودن.....

(از زبان آرام)

با سردرد خیلی بدی بیدار شدم

اول چشم هام تار میدید چند بار پلک زدم تا بهتر بتونم بینم وقتی دیدم بهتر شدن نگاه کردم تویه اتاق بودم دکوراتاق یاسی سفید بود.

من چرا اینجام اصلا چیزی یادم نمیومد.

-کسی نیست من کجام؟

خیلی تشنم بود لبام خوشک شد بود.

دربازشده حاج خانوم که فکر کنم ۴۹ سالش بود آمد تواتاق.

-وای مادر به هوش آمدی خدارو شکر بعد بلند بلند بنفربه اسم جواد صدا کرد.

بعد از چند دقیقه یه پسر خواب الو آمد تا چشم های باز نمودید چشمهایش گرد شد
وزود آمد کنار تختم.

-خوبی اسمت یادت میاد؟

-خوب نیستم درد داره سرم اب میخام.

بعد هرچی فکر کردم که اسمم چیه یادم نمیومد.

آب آورد باز حمت خوردم.

اون پسر رفت بعد از ده دقیقه بایه پسر که فکر کنم ۳۲ سالش بود آمد تواتاق.

-سلام اسم من بهروز هست من دایی جواد هستم ود کتر تو.

بعد چندتا سوال پرسیده چی یاد نمیومد داشتم میمردم نه خدایا من حافظ مواز دست داد بودم
اشکام میریخت.

-گریه نکنه حافظ موقت پاک شده بعد از چند وقت یادت میاد.

دست راستم وپای چپم شکسته بود از همه بیشتر سرم زربه خورد بود.

واستابینم من براچی اینجوری شدم سوال موبلند پرسیدم.

-من براچی اینجوری شدم؟ من کی هستم اسمم چیه خانواده من شماهستین؟

اون پسر که جواد بود به دکتر واون حاج خانومه نگاه کرد اونا هم رفتن بیرون خودش امد کنارم نشست.

-بین اسم من جواد، جواد همتی. الان تو چهار ماه هست تو کما هستی بعد چهار ماه به هوش امدی.

چهار ماه پیش واسه من کار مهمی پیش امد بود و داشتم خیلی تند خود موبه شرکت میرسوندم تو کوچه بودم که یهو تو امدی جلوی ماشین تامن ترمز گفتم ماشین بهت خودتوسرت خودبه جدول خون زیاد دست دادی میدونم خود خواهی هست ولی من نمیخاستم برم زندان واسه همین هم بیمارستان نبردمت اوردمت خونه و دایم عملت کرد. چند وقت بود ازت نا امید شد بود میخاست دستگهار و خاموش کنه که مامان فاطمه نداشت و تو امروز بهوش امدی.

منوببخش همه اینا واسه خاطر منه.

میخاستم به خانوادت بگم کجای یا با خبرشون کنم ولی هیچی باهات نبود جزیه پلاستیک پر خوراکی ویه کیف پول گوشی یا کارت ملی باهات نبود.

باتموم شدن حرف هاش از اتاق بیرون رفت وای خدایا بدبخت شدم من کی هستم خانوادم نگران من اصلا من خانواده دارم?..

انقدر گریه کردم که با گریه خوابم برد...

بانوازش دست کسی تومو هام بيدارشدم فاطمه خانوم بود.

-پاشومادر ساعت ۲ظهربرات سوپ درست کردم بخوری حالوجون بگير.

-مرسی دستتون درد نكنه فاطمه خانوم.

بعدبازحمت نشستم نمیتونستم درست غذابخورم داشت گريم ميگرفت كه فاطمه خانوم قاشق

ازم گرفت و كم كم تودهنم ميذاشت همه سوپ هاروخوردم خدایي گشتم بود.

-مرسی دستتون دردنكنه فاطمه خانوم.

-مادربه من نگوفاطمه خانوم راحت باش بهم بگومامان.

-باشه چشم مامان.

بعدهم مامان رفت بيرون.

يه ساعت بودتواتاق تنهابودم حوصلم سررفته بود.

اه اينادختری عروسی چیزی ندارن داشتم باخودم غرميزدم كه يهودربازشد وجوادآمد تو

-اتاق هادر داره اول بايد در بزنی بعدبيای تو.

بااین حرفم جوادرفت بيرون درم بست هنگ کرداین الان قهر کرد?

يهو صدادرامدبعصدای جواد

-میتونم پیام تو?

-بله بفرمایین.

خندم گرفته بود از این کارش.

-چرا انقدر تو غر میزنی صدا توشنیدم من تک پسر منوزهم ازدواج نکردم.

-راستی اقا جواد من از وقتی بهوش امدم بابا تون روندیدم سر کار هستن؟

نمیدونم چرا یهو با حرفم چشم هاش غم گرفت و با صدای ناراحتی گفت

-من باباندارم بچه که بودم بابام سرطان داشت و مرد.

-ببخشید نمیخاستم ناراحت بشین.

-میشه با من راحت حرف بزنی مثل اقا جواد نگو فقط جواد بگو باشه؟

-باشه جواد. راستی من نمیدونم اسمم چیه تو میخای منو بی نام صدا کنی؟

جواد حالت فکر کردن به خودش گرفت و بعد بشکنی توهوازد.

-هان گرفتم اسمتو تا وقتی اسم خودت یادت بیاد میذاریم اتنا نظرت چیه؟

-باشه اتنا هم قشنگه پس اسمم شد اتنا.

به جواد نگاه کردم موهای عسلی داشت چشمهاشم عسلی بارگ های سبز دماغ مردونه

و خوب بود لب هاش هم خوب بود و صورتش سفید.

-آتنا.

-بله

-مامان میخادمهمونی بگیر و تورو به خاله هام وعموهام معرفی کنه البته الان نه هر وقت گچ

دست و پات باز شد و بهتر شدی

تو مشکلی نداری؟

-نه چه مشکلی منم دوست دارم فامیل هاتون رو ببینم

ولی الان حوصلم بد جور سر رفته.

-واستا واست یه چیزی خریدم خوبه گفتی و گرنه یادم میرفت.

بعدهم از اتاق رفت بیرون بعد چند دقیقه بایه گوشی امد تو اتاقم.

-بیای نیوبراتو خریدم تلگرام و چندتا بازی رمان برات نصب کردم شماره من هم مامان توش

هست من تلگرام دارم چندتا هم لینک کانال و گروه برات فرستادم که حوصلت سر نره.

- دستت مرسی.

بعدهم رفتم تو تلگرام ولی بازم حوصلم سر رفت.

-جواد؟

-بله

-بیامارپله بازی.

-باشه تو گوشتت بازی هست بیارش پس.

بازی تموم شد و جواد برد.

-من میرم بخوابم صبح زود بیدار شدم چیزی لازم داشتی بگو.

-باشه مرسی فقط میشه به مامان فاطمه بگی بیاد اتاقم؟

-باشه. چیزی دیگی نمیخای؟

-نه مرسی...

بس بو دارو میدادم داشت حالم بد میشد چهار ماه بود حموم نرفته بودم.

-جانم مادر جواد گفت کارم داری؟

-اره مامان جون بس بو دارو میدم داره حالم بد میشه.

میشه کمکم کنی دبرم حموم؟

-گل دخترم واسه زخم هات خوب نیست تنها زخم هانیت پاودستت هم هست که تو گپه؟

-زخم ها چیزی نیست فقط یه دوش کوچولو میگیرم دست و پامو هم تو پلاستیک میکنیم

خواهش مامانییی.

-از دست تو باشه واستامن برم پلاستیک بیارم.

ورفت مامان.

اخی خدایی دلم حموم میخاست.

باکمک مامان فاطمه پلاستیک هاروبستم. خیلی کمرم دردمیکردولی خوب کاری نمیشود کرد.

توحموم هم مامان فاطمه امد ومن خودموباکمکشون شستم خجالت میکشیدم ولی به کمک نیازداشتم.

-مامان فاطمه؟

-جانم دخترگلم.

-من الان چی بپوشم مامانی.

-عه عه راست میگیا تو که لباس نداری.

-اره ندارم الان چی کارکنم؟

-خوب این که غصه نداره من چند تالباس دارم که تا الان نپوشیدم تمیزتمیزه اونوبپوش تا ظهیرات بخرم.

-باشه مرسی مامان.

-وقتی مامان لباس هارواوردپوشیدم داشتم میمردم ازخنده اخه لباس هابرام خیلی خیلی بزرگ بود یه دامن شلواری که سرکمرشوبا کمر بند جوادبستم ویه پیراهن که واسه من مثل لباس حاملگی بود. خودمامان هم داشت میخندید.

دیگه نمیتونستم سرپاواستم واسه همین زودرفتم روتختم.

مامان رفت بیرون و باقهو و کیک خامی امد.

-بیادخترم عسرونه بخوریم گفتم گشتت هم شده اینارو اوردم بخوریم بخوربین کیک های من خوبه یانه.

-مرسی ممنونم.

-دختر گلم بامن راحت باش تو مثل دختر خودمی پس راحت باش اینجارم مثل خونه خودت بدون.

مامان فاطمه زن خیلی خوب و مهربونی بود من که تویه روز عاشقش شدم .

-مرسی مامانی مهربونم.....

از اون روز ها خیلی میگذره خیلی هم نه سه سال میگذره هنوز هم حافظم برنگشته و از خانواده خودم چیزی یادم نیامد.

خیلی اتفاق ها افتاد تو این سه سال مثل من نشد درس مو بخونم چون گفتن باید مدرک موداشت باشم یه کارت ملی هم جواد واسم درست کرد به اسم اتنا همتی و توش هم نوش ۱۷ساله که اگه درست باشه الان من ۲۰ساله.

از همه مهم تر دیگه جواد واسم اون جواد نیست من من خوب چیزه عاشق جواد شدم وقتی اون دختر خالش نازیبی لوس میاد کنارش خودش و واسه جواد لوس میکنه ای که حرص میخورم دلم میخادمو تو سرش ندارم.

ولی میترسم جواد منو دوست نداشته باشه خیلی میترسم.

مامان فاطمه هم اصلا نمیداره احساس تنهای کنم همیشه پیشمه و تنهام نمیداره انقدر که یه وقت های جواد هم حسودیش میشه.

امشب هم تولد جواد هست قراره جواد و سوپرایزش کنیم قراره کارها که تموم بشه علی که دوست و یه جورای دادش جواد همیشه اونوبیاره علی و جواد از بیچگی باهم بزرگ شدن.

-آتنا دخترم

-جانم مامان

-برو توهم کم کم حاضر شو الان مهمون هامیانا کارخونه هم که تموم شد.

-باشه چشم مامان جون.

زود رفتم اتاقم اول یه دوش نیم ساعته گرفتم زود امدم بیرون خوب چی پوشم من الان از اونجای که مهمونی یه جورای مخلوط بود دلم نمیخواست لباس باز پوشم این چندوقته جواد بدجوری روم غیرتی شده و نمیدونه من عاشق همین غیرتی شدنشم. یه شلوارلی ابی بایه تیشرت مشکی که روش یه عکس از کتی بداشت و خیلی هم ناز بود رو براشتم زود تنم کردم بعد موهامو خشک کردم و دمب اسبی بستم یه کم هم تو صورت ریختم اخ جون وقت ارایش رسید یه خط شم ناز کشیدم بعد ریمل و یه برق لب با عطر هم دوش گرفتم تموم خیلی ساده و خوشکل.

از اتاق رفتم بیرون مامان بیرون بود یه کت دامن مشکی سفید پوشید بود خیلی ناز شد بود رفتم یه بوس بزرگ گذاشتم و رلپش.

-اخ بچه من چندبار بهت بگم منو اینجوری تفی نکن هان.

-خوب عخشم بوس هات عسل داره.

-برو بچه برو منورنگ نکن من خودم رنگ کارم.

-بابا فاطمی خانوم من تسلیم کم آوردم.

-بله باید هم کم بیاری تو هنوز بچه هستی.

-عه عه عه من کجا بچه هستم ماشاله خانومی شد مااا.

تامامان خاست چیزی بگه که زنگ دروزدن رفتم دروباز کردم خاله جواد بود بادختراش جوادسه تاخاله داشت ویه دایی همون بهروز که خیلی باهم خوبن البته دوسال میشه اقا بهروز ازدواج کرده و ۴ تا عموداره و دوتا عمه. بعد از نیم ساعت همه مهمون ها آمدن.

ساعت ۷ بود به علی پی ام دادم که با جواد بیاد اونم گفت تاده دقیقه دیگه میرسن زود همه کفش های مهمون ها رو برداشتم قایم کردم از این بم های شادی خرید بودم دست دختر خاله های جواد دادم و گفتم تادرباز شد زود بزنی زود همه برق ها رو هم خاموش کردم علی پی ام داد گفت دم درن زود همه سر جاهای خودمون رفتیم صدای کلید تو در آمد

-بچه ها الان و همه بمب های شادی روزدیم یه صدای بلندی داد.

-علی علی فرار کن بمب صدا کرد بود و چون تونجات بده دادش و دست علی رو گرفت رفت. همه مرد بودن از خنده جواد فکر کرده بود جدی جدی بمب هست وای صدای

ترسیدنش که یادم میومد خندم بیشتر میشد دیدم توحیاط هست داره میاد طرف خونه رنگش هم بد جور پرید بود.

-آتی آتنا اون چه صدای بود توخونه خوبی مامان کو.

من وعلی دوباره ترکیدیم ازخنده جواد باچشم های گرد شده مادوتارونگاه میکرد.

-جواد جان دادش فکر کنم امشب تولدت بوداا.

جوادیکم فکر کرد بعد ابروهاش رفت بالا.

-واینم بمب شادی بود که زدیم ولی توفرار کردی.

جواد خودشم خندش گرفت بود.

باهم رفتیم توخونه جواد اول خوب منونگاه کرد بعد گفت میره لباس هاشو عوض کنه.

بعد از نیم ساعت امدکت وشلوار ابی وپیراهن مشکی پوشید بود یه جواری ست کرد بود باهام

تو دلم قند و عسل اب میکردن بااین کارش.....

جواد امد کنارم منم تنها بودم پیشم واستاد.

-ممنونم آتنا واسه تولد خوب سوپرایز شدم.

-خواهش میکنم کارمن تنها نبود مامان فاطمه وعلی هم کمکم کردن.

-به هر حال ممنونم.

جوابشوبایه لبخند دادم که یهو صدای آهنگ امد بعد عرشیا که پسر عموی جواد بود امد.

- آتنا خانوم فتخاریه دوررقص میدی؟

میخاستم دستمو بذارم تو دستش که یهو جواد دستمو گرفت.

- ببخشید عرشیا جان آتنا قولشوبه من داد بود.

هان کی من کی قول به این دادم که خودم نمیدونم؟

یهو جواد دستمو مثل کش کشید برد وسط و کشید تو بغلش دستمو گذاشتم روشونش و یکی روهم روسینه های سپرش واونم دست هاشو دورم حلقه کرد با اهنگ تکون میخوردیم.

- جواد؟

- بله

- من کی به تو قول رقص دادم که یاد خودم نیست

- لباس آتنا خیلی خوبه و خوشکله بهت میاد.

وای که با این حرفش چقدر خوشحال شدم ولپ هام گل افتاد ولی به روی خودم نیاوردم.

- ولی جواب من یه چی دیگه بودا.

- خوب نمیخاستم با اون برقصی خوب شد الان بیخال شو دیگه شیش پاک کن آتنا.

وای که حرصم میگرفت اینجوری بهم میگفت. با حرص زیاد گفتم.

- جواد اینجانمیشه ولی بعد خوب حسابتو دارم باز نکنه دلت سوسک تو غذا میخاد یا باب

سردیدارشی یا هم ماشینت خراب شه هان جواد جونم؟

خخخ اینابلاهای بود که به سرش آورد بودم.

-نه نه آتنا جان من شکر خوردم شوخی کردم گلم تو که باجنبه بودی.

-باشه دیگه ازاین شوخی هانکنی.

-باشه باشه.

خخخ طفلی بد جور ترسید بود.

دیگه تا اخر رقص حرفی نزدیم.

وقتی رقص تموم شد یه فشار کوچولو بهم داد که چسبیدم بهش و بعد ولم کرد.

با جواد داشتیم میرفتیم بشینیم که مامان امد.

پسرم بیا که میخام کیک رویارم.

-چشم مامان جان الان میام.

بعد دستمو گرفت وای دست هاش که چقدر داغ بود.

داشتیم میرفتیم که باز نازی خانوم لوس امد.

-جوادیی میای کارت دارم.

بعدهم دستشو گرفت.

-توبرو آتناپیش مامانم منم میام.

بعدهم بانازی رفت ای که حرصم گرفت اخه اون نازی چی میخاد بگه بهش اصلا چرا من که
بودم نگفت یهوا حساس تنهای وغربگی کردم.

رفتم یه کنار از سالن که کسی نمیدیدنشستم جواد امد دست نازی هم تودستش بود باهم شعم
هاروخاموش کردن.

خیلی دلم گرفت که جواد منویادش رفت منوفراموش کرد اصلا چرا با اون شعم هاروخاموش
کنه.

بعداز کیک جواد دست نازی رو گرفت باهم رفتن وسط وسه تا اهنک رقصیدن.

-توعاشق جوادی نه آتنا؟

باصدای عرشیا یه متر پریدم.

-وا عرشیا خل شدی کی گفته من عاش ...ق جوادم.

-ازاونجای که چشمات فقط روی جواده والانم صورتت خیسه اشکه آتنا خانوم.

زود دست کشیدم رو صورتم راس میگفت عرشیا تموم صورتتم خیس اشک بود تند
صورتتموپاک کردم.....

-ولی جواد منونمیخاد دوستم نداره.

-تواز کجامیدونی من دوستت ندارم تو اخه تموم زندگی منی من فکر میکردم که تومنودوست
نداری ودوست داشتنم یه طرفه هستش.

یهو با صدای جواد همچین سرمو بر گردوندم که میخاست بشکنه با چشمهای قد توپ بهش نگاه کرد دیدم عرشیا هم نیس این یهواز کجا آمد؟

-تویهواز کجا پیدات شد جو..اد

-ببخشید تنهات گذاشتم نمیخاستم تنهات باشی ولی این نازی ولکن نبود.

-نه خدا ببخشه. ولی ت...و تو این حرف های که گفتی راس بود

-بله که راس بود من خیلی وقته میخاستم عاشقتم من از همون روز اولی که دیدمت میخاستمت یه دختر شیطون یه دنده ولج باز من عاشقت شدم اتنا توهم منو میخای؟

با ذوق و خوشحالی (البته من خجالتی نیستم چرا خجالتی باشم وقتی اون قراره اقامون بشه) و یه لبخند که فکر کنم ۳۲ دندونمونشون داد گفتم

-البته که میخاستم تو همه زندگی می عشقمی آرزومی همه دنیا می.

-الان میام یه دقیقه.

عه این باز کجارت.

بعد از چند دقیقه هنگ قط شد و همه کنار رفت جواد آمد دستمو گرفت و برد وسط

بعد بلند گفت

-اتنا با من ازدواج میکنی؟

همه با چشم های گرد شده نگاه میکردن.

-بله باهات ازدواج میکنم بله بله بله و پریدم بغلش .

صدای دست و سوت بلند شد.

جواد از توکتش یه جعبه مخمل ابی در آورد درشوباز کرد یه حلقه ناز و ساده خیلی خوشگل بود وای که من عاشقش شدم.

حلقه رو تودستم کرد که دوباره صدای دست و سوت بلند شد.

رفتیم پیش مامان فاطمه محکم بغلم کرد.

-به آرزوم رسیدم اتنا آخر عروس خودم شدی ایشاله خوشبخت بشین گل دخترم.

-ممنونم مامان.

مهمون ها بعد از شام ساعت ۲ همه رفتن منم بعد از شب بخیری با مامان و جواد رفتم تو اتاقم لباس خواب خرسی موپوشیدم و پرواز کردم طرف تخت خوابم به سه نرسید خوابم برد.

نمیدونم ساعت چند بود بیدار شدم خیلی تشنم بود آب هم تواتاق نبود اخ اتنا خانوم اینم وقت تشنه شدنه؟

بازور پاشوادم چشمم بسته بود رفتم بیرون میخاستم برم از پله ها پایین که یهو زیرپام خالی شد و از پله ها افتادم آخرین چیزی که یادمه سرخورد به آخرین پله و یه مایه داغ از سرم امد پایین.

با درد خیلی بدی تو سرودستم بیدار شدم سرم درد میکرد چشم هامو بستم که یهو یادم امد من تصادف کردم اسمم آرام امیری بود من خانواده داشتم وای همه چی یادم امد.

زود چشم هاموباز کردم کی دیدم مامان فاطمه وجواد کنار تخت نشستن بلند گفتم

-یادم امد مامان یادم امد من کی هستم (میخاستم بشینم بگم چی شده وکی هستم ولی با درد تویه دستم ساکت شدم شکسته بود ولی بازم بی توجه نشستم)

-خوب دخترم چی شد کی هستی همه چی یادت امدامت چیه؟

-اره مامانی یادم امد من اسمم آرام امیری هست من خانواده دارم اون روز هم با دادشم رفت بودم پارک ناراحت بودم از دستش رفتم واسه خودم خوراکی بخرم که اونجوری شد.

دلم بدجور واسه مامان فرستم تنگ شد بود وای خدا الان من سه ساله مامانموندیدم.

-خوشحالم گل دخترم همه چی یادت امد.

-مامان من میخام مامان فرستموبینم.

-آتنا دستت شکسته نگاه کن الان درد نداری؟

-نه جواد من میخام مامانموبینم خواهش میکن (یهویاد آراد افتادم داددم) وای اراد.

جواد عصبانی نگام کرد

-آراد کیه؟

اخ من قربون اون غیرت بشم.

-دادشم دیگه جوادی جونم بریم الان خونه مون توروخدا.

-باشه از دست تو.

-اخ جووون مامان فاطمه برين حاضرشيد بريم.

-نه اخ دخترم من بيا م چي کارخودت باجواد برو ديگه.

-عه ماماني من ميخام شماهم بياي چي ميشه بيايد بريم مامان جونم.

-باشه الان ميرم حاضرشم گل دخترم.

مامان رفت ديدم جواد هنوزهم واستاده.

-خوب توهم برو حاضرشوديگه جواي جونم.

-خوب خانومم کمک نميخادلباس بپوشه?

واي که دلم قيلي ويلي رفت باخانومم گفتنش اچه اين اولين باري بود که بهم ميگفت خانومم.

-عه جواد برو بيرون خودم ميپوشم پرو.

ديشب واسه اين که راحت باشيم عموي جواد ضيغه محرميت بين منو جواد خوند تا عروسي.

-باشه بابا نزن فقط زود حاضر شو.

-چشم اقا يي.

واي يهوازدهنم پريد جواد همون جا سر جاش واستاد بعد برگشت.

-چي گفتي اتنا?

-اولن اسمم آرامه دومن من که چيزي نگفتم.

-نه جون جواد دوباره بگو

باشه گفتم چشم آقایی.

یهو امدلپمو محکم بوس کرد.

-عاشقتم آرام.

بعدهم رفت بیرون وای خدا از دست این.

رفتم سر کمدچی پیوشم با این دست چلاقم یه مانتو آستین سه ربعه بلند و قرمز با شلووار مشکی شال مشکی و کفش و کیف قرمز برداشتم پوشیدم تند یه ریمل زدم دبرق لب موها موهر کار می کردم نمیتونستم ببندم وای که حرصم گرفت.

یهو صدای درآمد بعد هم صدای جواد.

-میتونم پیام تو؟

-بفرما.

-داری چی کار میکنی

-میخام موها مو ببندم ولی نمیشه.

-خوب این که غصه نداره.

بعدهم امدنشست موها مو بافت.

-بفرما خانوم تموم شد.

-وای مرسی عشقم .

-بدوبریم شیطونک تو ماشین مامان منتظر ماست.

زود رفتم بیرون ازپله هام دستمو گرفتم به نرده میترسیدم زودرفتم تو ماشین نشستم

وقتی رسیدیم دم خونه دل تودلم نبود پاهم میلرزید از ماشین پایین شدم ورفتم طرف درزنگ

دورزدم که صدایی مامان آمد

-کیه

باز شیطونیم گل کرد شالمو گرفتم جلودهنم

-منم مادر گدا اگه چیزی داری بیاربرام بچهام گشمن خونه چیزی ندارم بدم بهشون.

-واستاحاج خانوم الان میام.

جوادومامان فاطمه داشتن میخندیدن اشک هاشون داشت میریخت.

بعد از چند دقیقه در باز شد ومامان پولو گرفت طرفم ولی تانگاهش بهم خورد خشک شد الهی

بمیرم مامان قشنگم پیر شد بود شکسته شد بود.

-آرامم

-جان دلم مامانم جونم مامان فرشته.

-دخترم خودتی.

-اره خود خودمم

و پریدم بغلش محکم بغلم کرد.

- گل دخترم آرام نفس مامان کجا بودی تو میدونی واسه خاطر تو کل مشهد و گشتم میدونی سه ساله خواب و خوراک ندارم.

- میگم بهت کجا بودم مامانم.

یهو مامان فاطمه و جواد افتاد از بغل مامان امدم بیرون مامان هم تازه چشمش بهشون افتاد.

- مامان فاطمه بفرماین تو.

بعد رو به مامان گفتم بعدهمه چی رومیگم.

رفتیم تو حال که از چیزی که دیدم نزدیک بود شاخ در بیارم اخه مامان بزرگم بابا بزرگم و خاله سمیه خاله مژگان دایی بهروزم و دایی فیروز با عمو اینا تو حال بودن همه داشتن با چشم های گرد شده منونگاه میکردن.

- بابا منم همون آرام موجود فضای که نیستم.

یهو همه بدو آمدن و منو بغل کردن.

- خوب آرام تونمیخای بگی این سه سال کجا بودی دختر گلم؟

- میگم مامان جون و بعد از تصادف گفتم این که تو کمارفتی و گفتم تموم این سه سالو گفتم تار سیدبه دیشب هیچکی باورش نمیشد که من نامزد کرد باشم.

مامان که همش گریه میکرد.

یهویا اراد افتادم.

-مامان اراد کو اراد کجاست؟

-دختر گلم دیشب نامزدی هادی با پریسا بود مامان بزرگت هم واسه همین امدن مشهد اراد خسته بود الان هم خواب تو اتاقش.

به هادی نگاه کردم با اون هادی قدیم خیلی فرق کرد بود.

باید سروقتش همه چیز رو از مریم می پرسیدم.

-مامان من مریم ارادوبینم.

وزودرفتم اتاقش الهی قربونش بشم من چقدر جذاب شد بودوای یه فکر شیطونی امدتوسرم از تو کیفم سوسک های که واسه ترسوندن جواد استفاده می کردم مو برداشتم خخخخ سوسک واقعی با هزار جون کندن پیدا کردم بعد گذاشتم بمیرن.

میدونستم اراد خیلی وسواسه واسه همین همیشه اتاقش از تمیزی برق میزد ولی من همه لباسام تو اتاقم ولو بود.

خوب سوسک هارو خوشکل گذاشتم یکی رودستش که روش کمش بود و بقیه رو روتختش....

ریختم بعد یه سیخ کبریت که تو کیفم بود و برداشتم تو دماغش کردم دوباره تو دماغش کردم و دوباره تو دماغش کردم که یهو محکم زد رو دماغش یهو از خواب پرید تا چشمش به سوسک ها افتاد رنگش پریدوای داشتم میترکیدم از خنده

یهوشروع کردبه دادزدن دادم نه هالااا عربده میکشید.

-کمک کمک کنید سوسک سوسک مامااااااان توروخدایا ایناروبردار هادی کدوم گوری
بیایناروبردارهادی توروخدادادش.

بعدبالاپاین میپرید.

یهودربازشد وهمه ریختن توبادیدن آرادکه داشت بالاپاین میپرید وخودشومیزد ودادمیزد همه
باچشم های گردشده برگشتن منونگاه کردن وبعدترکیدن ازخنده.

یهوآراد چشمش به من افتادوساکت شد چشم هاش شدقدتوپ فوتبال.

منم زود فرار کردم ورفتم تواتاقم.

چشمم تازه به اتاق افتادهمون اتاق خودم بودهمه چیش منال همون وقته همه چیش صورتی
باهمون عروسک های خودم.

یه کوچولوخاک هم نبود.

یهوباصدای دردومترپریدم.

-آرام آرام خودتی خواهری توروخدادرربازکن جون آراد درربازکن کاریت ندارم بخدامن
خوشی حال هم شدم که منال قبل منویدار کردی.

رفتم درربازکردم که یهوباچشم های خیشش منونگاه کردبعدمحکم بغلم کرد.

-ارادی دادش دارم له میشم فکردست بدبخت منوهم باش.

-باشه باشه خواهری ببخشید

تو این همه وقت کجا بودی اهان میدونی چی کشیدم وقتی که رفتی میدونی هزار بار خودم لعنت فرستادم که چرا مواظبت نبودم.

-عه دادشی این حرف ها چیه که میزنی بیاریم بشینیم برات میگم.

بعد خودم هم نشستم رو تخت اراد هم نشستم و دستمو گرفت انگاری میترسید که فرار کنم برم.

وقتی از تصادف و کما درد های که کشیدم بر اش گفتم اشک هاش ریخت خودم دیدم شونه هاش که خم شد.

-اراد دادشی بخدا قسم اگه بخوای گریه کنی دیگه نمیگم و میرم...

تندتند اشک هاشو پاک کرد

-باشه باشه دیگه گریه نمیکنم بعدشم تو غلط میکنی بری میکشمت بری اگه یه بار دیگه بری بخدا قسم من میمیرم.

-عه دادشی جونم خدانکنه.

بعد دوباره گفتم اینکه مامان فاطمه مثل چشمم مواظب بود اینکه من هم عاشق شدم و نامزد کردم این سری محکم بغلم کرد و منو چرخوند تو هوا.

-وای اراد اراد غلط کردم منو بذار زمین عه اراد الان حالم بد میشه ها.

منو گذاشت زمین

-پس آجی کوچولوی من عاشق شده اره.

-اراد وقتی من نبودم چی شد کی ازدواج کرده کی تنهاست .

-اهان اماربدم؟

-یه جورای.

-خوب یه سال بعد تو رسول ومرضیه خانوم ازدواج کردن الان هم ۵ماه مرضیه خانوم حاملس.مریم هم باپسرعمش یادت اسمش مهدی بود ازدواج کرده دوماه.خاله مژگان هم همین چندوقت پیش ازدواج کرد.هادی هم بایه دختر که اسمش پریسا هست نامزد کرده تاجای که من دیدم دخترخانوم وخانوادش هم خوبن بعد از توهادی داغون شد ولی یهو عاشق پریسا شد الان هم جونشون واسه پریسامیده.

-خیلی واسه همه خوشحالم ولی من نبودم چه عروسی های روهم ازدست دادما.

-اره دادش خودتم که الان عاشقه تابینم چی میشه بایداستین واسه دادشت بالابزنی یعنی چه من هنوز توخونه باشم تو ازدواج کنی دختری ورپریده.باچشمهای گردشده نگاهش کردم.

-ت.... و تو عاشق شدی دادشی.

-بله منم خوب دل دارم.....

-خوب چیه کیه کجاست چه شکلیه از الان بگم قد بلند باشه سفید باشه لوس نباشه اگه هم بخاد تورواز من بگیرم میکشمش.

خلاصه بایدهررداری یادداشته باشه از همه مهم تراشپزی بایدیاداشته باشه و گرنه شب تو گشنه میمونی.

-هی هی آرام نفس بکش اروم تر الان نفست بندمیاد بعدشم راضیه من خانومه خلاصه میگم همه چی تمومه فقط من منتظر توبودم میدونستم میای واسه همین هم گذاشتم که توییای بعدبریم خاستگاری.

-اهان باشه دادشی ایشاله خوشبخت بشی.

-ممونم خواهری.

-پاشودادشم بریم پاین مامان فاطمه تنهاست.....

(۲۴ سال بعد)

-خوب اینم داستان منوباباجوادتون.

-وای مامان جون خیلی داستان شما وبابا جوادعاشقانت.

-بله میدونم که عاشقانت.

-ولی مامان الان میدونم این فرشته مثل خودخودشماستامنو کشته با این شیطونی هاش.

-نخیرم دختر من تکه مثل من خیلی هم خانومه.

-خوب علی منم افاست خانومم. بعدجوادامد کنار من نشست به نمره عشقمون نگاه کردم

(فرشته وعلی) من چون ازبچگی عاشق اسم مامانم بودم اسم دخترمونو گذاشتم فرشته. که

الان ۱۹ سالشه. فرشته صورتش کپی جواده موهای عسلی. چشم های عسلی خوشکل بالب های صورتی و دماغ سربالا.

وعلی پسر مون. چون اسم بابای جواد علی بوده و چون جوادهم باباشوزیاد دوست داشت اسم پسر مون رو علی گذاشتیم. علی صورتش کپی من هست موهای مشکی چشم های بزرگ مشکی لبای مردونه و خوب دماغش هم خوبه.

جواد پاشد رفت تواتاق خواب مون که فرشته امد کنارم.

-مامانی

-جانم دخترم

-این علی و بابا جواد اذیتم میکنن باید حسابشونو برسیم

-یعنی یه تنبی اره گل دخترم؟

-اره مامان جون ولی شب الان که نهار کاری نمیشه کرد شب هم که فکر نکنم بشه کاری کنیم اخه دایی اراد عموتون وهمه میان خونه ما نمیشه کاری کنیم.

یه فکر شیطووونی امد تو سرم من کاری نکردم خودش امد اره همینه.

-نه دختر گلم الان وقتشه زود برو چسب یک دو سه بابا تویار.

-برای چی مامان جون.

-پاشو دختر مگه نمیخای حساب بابا و علی رو برسی الان وقتشه بدو برو چسبو بیار.

فرشته رفت منم واسه ناهار کشک بادنجون دوست کرده بودمو کشیدم میز و خیلی خوشکل
چیدم همه چی گذاشتم کارم که تموم شد فرشته امد زود چسبوازش گرفتم ورودوتا از صندلی
های میز ناهار خوری ریختم تموم صندلی چسبی شد کارم که تموم شد زود چسبو قایم کردم.

-بدو برو فرشته بابا تو و علی رو صدا کن و روان صندلی که چسب نیست بشین.

زود قبول کرد و رفت.

وقتی جواد جونم و علی امدن هواشون نبود و حرف میزند نشستن.

-به به مامان گلم چی دورست کرده دستت طلا.

-نوش جونت پسر م.

وقتی ناهار تموم شد و

-مرسی خانومم خوش مزه بود.

پاشد بره دست هاشو بشوره که جررررررررررر

بله بله صدای شلوارش بود که پاره شد با چشم های گرد شده و دهن باز برگشت منو و فرشته
رونگاه کرد علی سرخ شد بود از خنده و هی لباسو گاز می گرفت.

-خوب پسر م راحت باش بخند.

تا اینو گفتم علی و فرشته داشت میز و گاز میزدن و تازه وقتی خندشون بیشتر شد که شورت
جواد و دیدن که رنگش قرمز سفید بود.

تا علی رفت پاشه که بازم چی بله خود خودشه شلوارش پاره شد خشکش زد بر گشت بینه
چی شده که من بادیدن شورتش کم مونده بود بمیرم از خنده مشکی روش هم قلب داشت.

-فرشته مامااااااااا این چه کاری بود.

زود دست فرشته رو گرفتم وبدو امدم اتاق خواب فرشته درم بست .صدادر امد.

-فرشته دعاکن دستم بهت نرسه

-عه مگه چی کار کردم دادشی جونم.

-نه توبیا بیرون خواهری خودم بهت میگم چی کار کردت فقط بیابرون

-عه دادشی من بو خودا کار زیاد نکردم نقشه مامااااااااا بود ومن فقط چسبواوردم.

این دفعه صدایی جواد امد

-اخ خانومم این چه کاری بودتو کردی نگاه تو که میدونستی من این شلوارمو خیلی دوست
داشتم.

-خوب پس خوب کردم تو چرا اصلا این شلوارتوانقدر دوست داری.

-اخ تو (تاجواد امد حرف بزنه زنگ دورزدن.

-بابا توبرودرو باز کن من که نمیتونم با این شلوارم برم من مواظبم مامااااااااا ارام با فرشته از اتاق بیان
بگیرمشون.

-نه پسرم خسته نباشی خوب شلوار من که ازتوداغون تره.

-عه بابا خوب برو دیگه.

-باشه از دست تو بچه.

فکر کنم جواد رفت بعد از چند دقیقه صدا اراد امد

-سلام اقا جواد خوبی دادش.

-سلام مرسی اراد دادش تو خوبی.

یهو صدا علی فکر کنم از حال امد

-سلام دایی جان خوبین.

-مرسی تو خوب (یهو نمیدونم چرا ساکت شد و ادامه حرفشونگفت. بعد از چند دقیقه صدای قهقهه

اراد و راضیه مامانم همه بلند شد)

-مامانی بریم بیرون دایی امده.

-اره بریم دخترم.

بافرشته رفتیم بیرون جواد و علی نبودن.

یهو اراد دوباره ترکید از خنده و امد محکم بغلم کرد کنار گوشم با صدای که خنده توش موج

میزداروم گفت

-خواهری شیطون خودمی ارامم.

منم بعد از سلام علیک رفتم شربت البالو دورست کردم و بردم تو حال جواد و علی
شلوارهاشون رو عوض کرده بودن.....

ساعت هفت همه مهمون ها آمده بودن هر جمعه خونه یکی همه میرفتیم مثل عمومه هام
خونه مریم. هادی اراد. رسول همه. امشب هم همه خونه مامهمون بودن چون ماشاله زیاد بودن
جواد گفت از بیرون غذا بیارن به ارادنگاه کردم کنار راضیه خوشبخت بود والان هم دوتا بچه
داشت ارمین ورها. هادی هم با پریسا ماشاله چهارتا بچه داشتن البته دوتا دوقلو دختر پریاه پروانه
و دوتا دوقلو پسر پرهام و پارسا. رسول و مرضیه دوتا بچه داشتن محمد و مهسا. مریم یه دونه داشت
اونم پسر مهرباب. همه خوشحال و خوشبخت بودن یهودیدم یخ زود بله جواد اقا که کنارم
نشسته بود تموم اب لیوانشو ریخت روم

-جواد اخه این چه کاری بود.

-عشقم هر کاری یه تلافی هم داره.

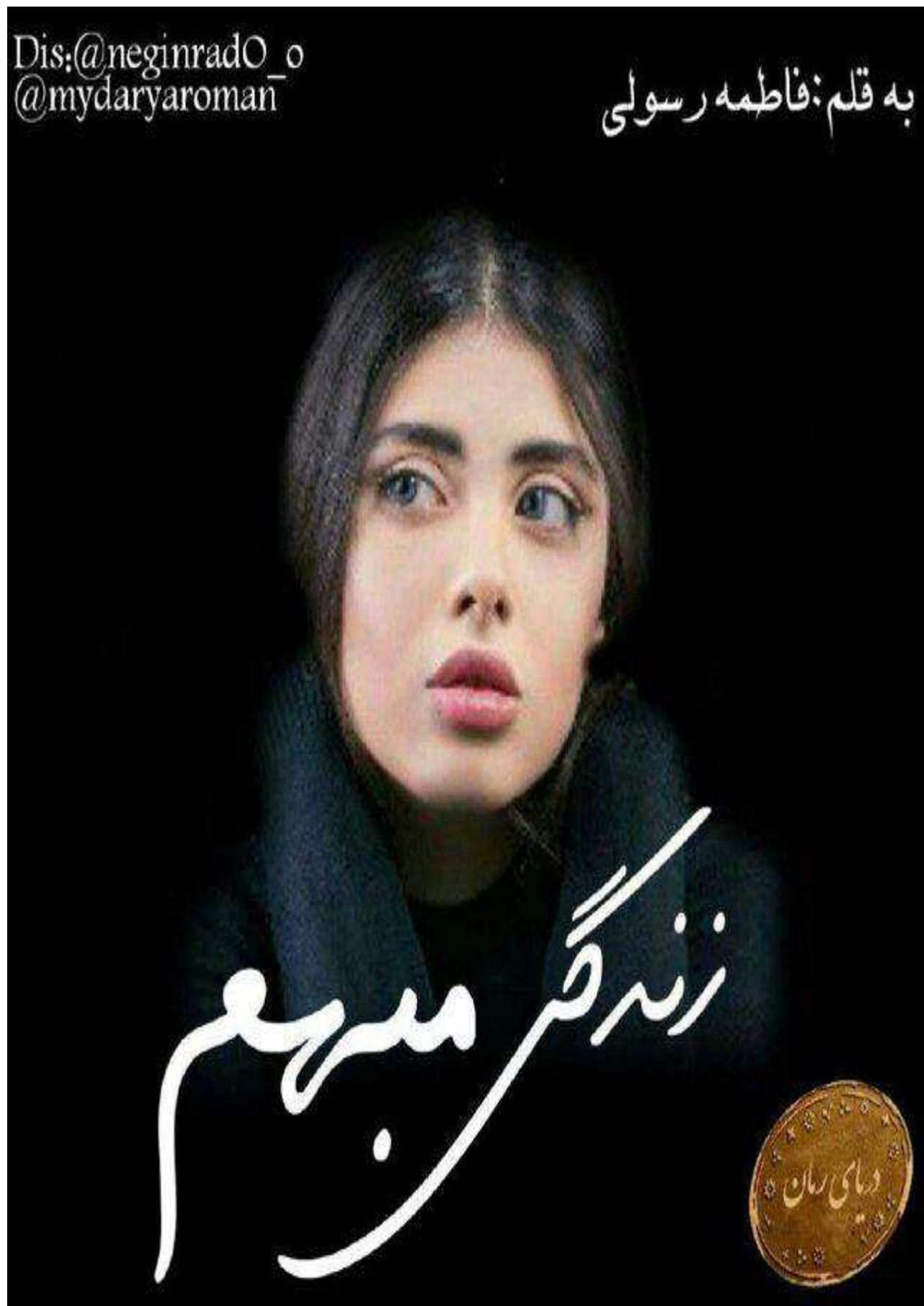
-باشه پس اقایی منتظر تلافی باش.

رفتم لباسم عوض کنم تا دراتاقوباز کردم چشمم چهارتا شد چون هادی با پریسا داشتن کارهای
خاک برسری میکردن هواسشون نبود منو ندیدن زود درو بستم و باهمون لباس هام رفتم
نشستم. همه با خوشحالی حرف میزدن و میخندیدن خدارو شکر کردم واسه داشتن چنین خانواده
خوبی که بهم داده. خداجون عاشقتم مرسی

پایان

Dis:@neginradO_o
@mydaryaroman

به قلم: فاطمه رسولی



mydaryaroman